

پیکار سر نوشت - مصر

خلاصه قسمتهای گذشته

احمد دانشجوی دانشکده مابیل در بلجیم پس از آنکه بزرگراه خود در «کوتانانو» باز میگردد، سعی مینماید که پدرش را از تصمیمات دولت مسیحی بلجیم راجع به اخراج هر چه بیشتر مسلمانان از سرزمین هایشان آگاه سازد. پدر احمد که مردی بی تفاوت است از او میخواهد که بجای فکر کردن به آن مسائل فقط درسهای دانشکدهاش را بخواند تا در آینده بتواند شغل پردرآمدی بدست آورد.

احمد با ناراحتی از پدرش جدا میشود و پس از ملاقات با «فائزه» نامزدش برای او شرح میدهد که استعمار اسپانیا چگونه در طول چند قرن، مسلمانان را مورد ظلم و ستم قرار داده بود. وی سپس از مبارزات پرشور مسلمانان علیه استعمار اسپانیا سخن میگوید.

فائزه که از شنیدن شرح مبارزات مسلمانان بهیجان آمده است از احمد جدا میشود و چون بخانه باز میگردد، بدستور پدرش به دیدار عمومی خود که پیرمردی فراتر و بیمار است میرود. پیرمرد مردی معتاد به الکل است و زندگی شرم آور خویش را که دنیائی است مملو از تهاهی و خجاست برای «فائزه» شرح میدهد.

پرتال جامع علوم انسانی

داشتم که وی با نفوذی که دارد شغل از دست رفتهام را بعن باز میگرداند و بالا اقل در جای دیگر مشغولم میکند.

اما هنگامیکه شنید شعلم از دست دادهام پدرش تغییر کرد و حتی بالحن بی ادبانه ای پرسید: خوب حالا اینجا آمده ای چه کار کنی؟ من جواب دادم:

من که دیگر بناگاه و امیدى نداشتم به تازم «لق گاه رفتم».

وی با زور معای کلان توانسته بود مقام مهمی را بدست آورد. وقتی که به طاقش رفتم چابلسانه از دوستی های سابقان سخن گفتم و بعد دستور داد که برایم قهوه بیاورند.

من از دیدن او خیلی خوشحال بودم. اطمینان

— آملهام تا دسترگت بسوی تو دراز کنم .
ایدهوام که در این شرایط سخت بمن کمک کنی و
دو برابر ، حاضرم هر کاری برایت انجام دهم .
ولو گاه باز هم خندید و گفت :

— آری مثل تو که حاضر شدی بخاطر پول به
همگیان مسلمات خیانت کنی چه کاری میتوانی برایم
انجام دهی ؟ من اکنون به مقامی که میخواستم
رسیدهام و دیگر نیازی بنوادرم !

و بعد به مستخدم خود دستور داد که مرا از اطافش
بیرون بیاورد .

تجربها و توهینهای آنها که يك عصر برایشان
حسرت کرده بودم قابل تحمل نبود . بیرونه وادیه
شراب پناه برده و حتی آخرین سکههای را که در جیبم
بود خرج شراب کردم . من میخواستم درو آن همه
تجربها تسکین بخشم ولی سوگند میخورم که حتی
آن مایع لعنی هم نمیتوانست از روح يك انسان
را نهد شده بکاهد .

حالا دیگر مسلمانان یلین بمن حتی بیم نگاهی
نمیدادند . آنها هنوز لنگر میگردید که من جاسوس
و دشمن هستم . هر گاه مرا در جبان میدیدند در اهان
را کج میگردید . حتی برادرم هم دیگر اسم مرا
نمیآورد . و در این میان آنچه بدبخنی انکل دست
از من بر نمیداشت . من يك انسان معاد و مغلوب بودم .
این برده که شروع در رجحان اثاث خانه ام کردم تا
بتوانم شیبا آن مایع لعنی را بخانه بیاورم . من
حتی در اوج سستی ، خیانت های گذشته ام را بیاد
میآورم ، آن شبهای شوم را که همراه ولو گاه به
مخزن پرورده ام برقم و بعد هم پویش به جاسوسها

وسخن چیزها و هده آن پلننها و آنگاه دستم
را روی چراغ گاز میگیرم و خطاب به انگنتم فریاد
میزنم : **بموردیای انگنتمهای خیانت گرا!**
پرورد ما گت شد . بسوی چند دقیقه سکوتی
منتگن بر اطاق حکمرا ما گردید تازه به چشمهای
عموش نگریست . هرگز آن همه عسرت و بدبخنی
را در وجود يك انسان ندیده بودم پرورد از چایلد
شد و گفت :

... این همه بیچارگی را فقط شراب برایم پیش
آورد . و الا من هم میتوانستم مثل دیگران با شرافت
زندگی کنم . این مایع لعنی مرا در گردایی از
تاهیها فرورد و حالا تومیتوانی به یاد بدلت بیان
گردی . من حاضر هستم که کمک اودا بپذیرم چون
میخواهم در میان قز و تنگچه بپریم . **یا یان زنگ لعی**
يك جاسوس نباید بهتر از این باشد .
« نه از روی صدق لبند شد . بسوی قدر گویی
رفت . وی اکنون آن چنان از پرورد عزت داشت
که حتی دوشش را بر نگرداند تا از او خدا حافظی
کند .

چهار روز بعد احمد و لالزه بسا در بگری کشیدند و
ملاقات کردند . آنها ابتدا از عشق سخن گفتند و
بیوند ایستادند بلکه پس از عروسى در کجا از بقی
کند . سپس بحث به مسائل اجتماعی کشید . احمد
در کیشش را بساز کرده کتاب فطوری از آن بیرون
کشید و گفت :

— این کتاب **«فهیج البلاغه»** است . کتاب عجبی
است ! این چند روز فقط آنرا میخواندم . قطب يك

انسان آگاه با جهان بینی گسترده میتواند کلمات علی
(ع) را در ده کند . این کتاب نمایشگر دردهای اجتماعی
است و در املهایی که برای حل مشکلات اجتماعی
ارائه میدهد راه حل هائی است قاطع و منطقی .
مسئله مهم این است که بپذیریم که علی (ع) چه
میگوید و هر خطبهای را در چه شرایطی گفته است .
خطبههای نهج البلاغه که در گوش عالم زمزمه
میشود . نمونهائی است تکان دهنده و ارزشمند که
بریند ویرانکنده حیات سرورده شده است

در این خطبهها زیاتیهای زندگی نشان داده شده و در
کادر آن نادره ای انسانهای زبون یا تصویر کلمات
منحصری حیرت انگیز نقاشی شده است من در مقدمه
«نهج البلاغه» زندگی علی (ع) را خواندم و همین
موجب شد که جهان بینی من تغییر کند و از رویه
دیگری بزنگی بنگرم

من هنوز نتوانسته ام که همه این کتاب را مطالعه
کنم . اما بحیرت میتوانم بگویم که همچون چشمه
خورشیدی است که در بر تو آن به جنبه های مختلف
زندگی آشنا می شوم .

با مطالعه **«نهج البلاغه»** ، آن حالت «پوچی» ا
«بی معنوی» و تنهایی غربانه ای که آنگاه در روح
انسان بوجود میاید از بین میرود و بجای آن آرزوش
بردی در درخشی روح وی ظاهر میشود و آذینهای
و آله زینشن است

بمقدسنگین است آنگاه که آدمی در میان جاهلوی
زندگی ، دعوته را فراموش کند آنگاه که با جمعی
نشسته ام ، جمع مخدما را از دعوته فرسنگها دور
میکنند و به بیابانی از حیرت می کشاندم .

آنان که میخواهند بر انصافیت دور سازند رموز
«ایمان» و «واقفیت» می آموزند و من سرانجام به این
حقیقت میرسم که آنچه بمن آموخته **«فدا نسن»**
بود نه **«فدا نسن»**

شاید از من بپذیری ، ولی من آنچه را که با تمام
یا تومیگویم . آنکه «سای حیات را دلا کند و لمس
نماید از آغاز تا انجام آن شیدا است

انسان شیدا زندگی و همه زیبایی های آن را می
بیند . اما هر زمان که حساس کند جان خویش را در راه
«مشوقه» فدا کند از همه آن زیباییها میگذرد و بسوی
درنگ می نشاند

یا چشم بازی و فکر ناشیو زیباییها و زیباها
نگریستن آنچه آبرین است .

آنچه را که من نتوانماید به آن ها عشق بورزم
«خدا» و «خلق» خدا است و «خود رشید جوشان
آزادی» است

یا من بیاد تا در کنار هم قدم به میقات نهیم و
از دور پر و هانگرا نهنگاهی به «کعبه آمال» بیاوریم که
عاشق خسته روان ، پس از فراها و همجو آنها در این
لحظه قدم به میاد می نهید

لایزاله که از کلمات «احمد» و «تبریر حالت او
سخت حیرت کرده آهسته بر مید :

— مرا به کجا میخواهی ببری
احمد نهج البلاغه ای را که در دست داشت باز
کرد و گفت :

— این کتاب معاذ گاه ما است . کتابی که از
«خدا» سخن میگوید و آتشی از عشق او فرستاده اش
را در دل ما جبار فرود